



تهیه و تنظیم:  
مهندس اکبر شیرزاده

# پژوهشی در نساجی ایران دوران قاجاریه

تصویر شماره یک، میرزا ابراهیم خان کلانتر را نشان می‌دهد که ملیس به زیباترین ترمه بافت ایران است با دو طرح کاملاً متفاوت.

تصویر شماره ۱. میرزا ابراهیم خان کلانتر



طرح اول سرژه برای زمینه پارچه و طرح برجسته با استفاده از طرح اطلس به وسیله نخ‌های تار دسته دوم که تبدیل به بته جقه در پارچه شده و با فواصل بسیار منظم در سطح زمینه پارچه قرار گرفته و نمایی بسیار زیبا به وجود آورده است.

طرح لباس زیرین دارای آستین است و از یک طرح کاملاً مجزا به صورت ترمه بته جقه مخفی تشکیل شده است که به آن سایه روشن نیز می‌گویند و در زمره ابتکارات هنرمندان دوره قاجار محسوب می‌شود که جهت رقابت با پارچه‌های گاباردین یا کرک اسکرو انگلیسی به تولید می‌رسید. در لبه‌های هر دو لباس ملیله‌دوزی و تکه‌دوزی مشاهده می‌شود. «اعتماد الدوله حاجی ابراهیم خان شیرازی که به رتبه صدارت نائل شد، مردی باتدبیر و دوراندیش بود که کار فردا را امروز خوانده به اقتضای وقت چاره‌جویی می‌نمود. جان خود را در آخر کار زندیه و ظهور سلطنت قاجاریه به سلامت در برد و به اصابت تدبیر و اجابت تقدیر، خود را

به رتبه رفیع امارت و پایه منبع وزارت رسانید. به دو سلطان بزرگ خدمت کرد. در زمان سلطنت آغامحمدخان قاجار شاه شهید، بعد از بیگربیگی و حکومت فارس به وزارت خاصه شاه شهید سرافراز آمد و لقب اعتمادالدوله یافت. چون نوبت سلطنت را به نام نامی خاقان مغفور فتحعلی‌شاه زدند، اقتدار حاج ابراهیم خان کلانتر بیشتر از پیش شد و خاقان مغفور بر مراتب مناصب او بیفزود و او را به صدارت عظمی مخصوص برگزید. (صدر التواریخ، محمدحسن اعتماد السلطنه به کوشش محمد مشیری، صفحه ۱۶)

در تصویر شماره ۲، آغامحمدخان قاجار مشاهده می‌شود با لباس ترمه، کلاهی بر سر دارد که جقه بر روی آن نصب شده است. بدنش حالت ورزشکاری داشته چون هر صبحگاه به زورخانه می‌رفته و ورزش باستانی انجام می‌داد. ژان گور نویسنده کتاب خواجه تاجدار می‌نویسد: «در شب دوازدهم ربیع الثانی سال ۱۱۵۵ هجری در ترکمن صحرا تمام مردان و زنان طایفه اشاقه‌باش از ایل



قاجار چشم به آسمان دوخته بودند و در حالی که رنگ از صورت‌هایشان پریده بود، ستاره دنباله‌دار را می‌نگریستند. کودکان هم به تقلید از بزرگان، ستاره دنباله‌دار را از نظر می‌گذرانیدند و چون می‌فهمیدند که بزرگان وحشت دارند، آنها نیز می‌ترسیدند بدون اینکه بدانند برای چه می‌ترسند.

آن وقت مردان و زنان طایفه اشاقه‌باش خطاب به ستاره دنباله‌دار زبان به دشنام گشودند تا او را بترسانند یا شرمند‌اش سازند و ستاره دنباله‌دار، ناپدید شود. در حالی که مرد و زن مشغول فحش دادن بودند هیاهویی از یک طرف یورت‌ها برخاست و بعضی بانگ زدند: محمدحسن خان آمد.

محمدحسن‌خان رئیس طایفه اشاقه‌باش به شمار می‌آمد و به طور موقت به استرآباد رفته بود و افراد طایفه‌اش می‌دانستند که او مراجعت خواهد کرد و وقتی شنیدند که رئیس طایفه مراجعت کرده خوشوقت شدند زیرا بازگشت محمدحسن‌خان در آن موقع که ستاره دنباله‌دار طلوع کرده بود مایه دلداری می‌شد.

محمدحسن‌خان که ستاره دنباله‌دار

را قبل از رسیدن به یورت‌ها در آسمان دیده بود پس از اینکه از اسب فرود آمد، قبل از اینکه به یورت خود برود و زنش را که می‌دانست باردار و نزدیک وضع حمل است ببیند به مردان و زنانی که مقابل یورت‌ها جمع شده بودند ملحق گردید. محمدحسن‌خان، در آن موقع جوانی بود بیست و پنج ساله و متوسط‌القامه و خوش‌قیافه و مثل تمام مردان طایفه‌اشاقه‌باش ریش را می‌تراشید و سبیل را به حال خود می‌گذاشت که بلند شود.

وقتی محمدحسن‌خان به افراد طایفه‌اش ملحق شد، توانست راجع به مسافرت خود به استرآباد صحبت کند چون مسأله طلوع ستاره دنباله‌دار موضوع مسافرت او را به استرآباد تحت‌الشعاع قرار داده بود. وی می‌دانست همه از طلوع ستاره مزبور بیمناک شده‌اند و خود محمدحسن‌خان هم از طلوع آن ستاره می‌ترسید زیرا مثل دیگران عقیده داشت ستاره دنباله‌دار برای نوع بشر بلا می‌فرستد.

در آن شب تا موقعی که ستاره دنباله‌دار هالی در آسمان بود، هیچ یک از مردان و زنان طایفه اشاقه‌باش نخوابیدند و وقتی آن ستاره غروب کرد، محمدحسن‌خان و طایفه‌اش به سوی یورت‌ها رفتند که بخوابند.

جیران همسر محمدحسن‌خان شنید که ستاره دنباله‌دار طلوع کرده ولی بر خلاف زن‌های دیگر، از یورت خارج نشد تا آن ستاره را در آسمان ببیند.

زن‌های طایفه اشاقه‌باش عقیده داشتند هر گاه زن زانو چشمش به ستاره دنباله‌دار بیفتد فرزندش دارای دم خواهد شد. محمدحسن‌خان وقتی وارد یورت شد جیران همسرش را مغموم دید و علت اندوهش را پرسید و جیران گفت: طلوع

ستاره دنباله‌دار در این موقع که وضع حمل من نزدیک است مرا اندوهگین کرده است. می‌دانم که زن باردار نباید چشمش به ستاره دنباله‌دار بیفتد اما طلوع این ستاره در چنین موقعی، مرا بسیار ملول کرده است.

محمدحسن‌خان چون از مسافرت برگشته بود و احساس خستگی می‌کرد در آن شب غذا خورد و خوابید ولی بعد از ساعتی بر اثر ناله جیران از خواب بیدار شد و متوجه گردید همسرش دچار درد زایمان شده است.

محمدحسن‌خان، خدمه را که در یورت‌های مجاور بودند بیدار کرد و دستور داد بروند و قابله را بیاورند و یکی از یورت‌ها را برای وضع حمل جیران خلوت و آماده کردند.

هنوز بامداد طلوع نکرده بود که جیران وضع حمل کرد و خدمه شادی‌کنان به سوی یورتی که محمدحسن‌خان در آن بود دویدند و به او مژده دادند که نوزاد پسر است و محمدحسن‌خان مبلغی به رسم مژدگانی به آنها داد.

از نیمه‌شب همان شب بارانی تند شروع شد و تا بامداد و سپس تا غروب روز بعد ادامه یافت و رودخانه اترک و شاخه‌های آن بر اثر باران طولانی و تند طغیان کرد و آب از بستر رودخانه‌ها وارد صحرا شد.

آنچه در شب طلوع ستاره دنباله‌دار همه از آن می‌ترسید به وقوع پیوست و طایفه اشاقه‌باش مجبور شدند یورت‌ها را رها سازند و به سوی ارتفاعات بروند تا اینکه از خطر غرق شدن مصون باشند.»

ژان گوردرباره کودکی و نوجوانی آغا محمدخان می‌نویسد: «آغامحمدخان باریک اندام و متوسط‌القامه بود و چشم‌های زیبا و جذاب و دهانی کوچک داشت. هرکس دهان کوچک و چشمان



تصویر شماره ۳. دوزن روستایی با لباس های محلی

به او گفت: «ای پسر، در شبی که تو متولد شدی ستاره دنباله دار طلوع کرد و هنگامی که طفل بودی چشم های آبی رنگ داشتی و آنگاه چشم های تو سیاه شد و بعد از تولد تو، یک سلسله وقایع خطیر برای پدرت و طایفه اشاقه باش اتفاق افتاد. اما تمام آن وقایع به عاقبت خیر منتهی گردید و من یقین دارم تو بعد از اینکه به مرحله رشد کامل رسیدی از مردان بزرگ خواهی شد و یک مرد بزرگ باید تیرانداز و شمشیرزن و سوارکار و دانشمند و اقتصاد دان باشد. چون بزرگی میسر نمی گردد مگر اینکه تمام عوامل آن در یک نفر جمع شود و تمام این صفات که گفتم برای یک مرد بزرگ ضرورت دارد تا اینکه مردم از او اطاعت کنند و برتری وی را مسلم بدانند. نادرشاه مردی بود دلیر ولی اگر ثروت نمی داشت؛ دارای اقتدار زیاد نمی شد و ثروت او از عوامل موثر در قدرتش محسوب می گردد. نادرشاه شجاعت و ثروت داشت اما دانشمند

پدرش در حالی که بین عشایر و طوایف صحرانشین، پدر مربی پسر می شود نه مادر.. اما پدر یعنی محمدحسن خان، دائم در سفر یا در جنگ بود و به تعلیم و تربیت پسر ارشد خود نمی رسید و این وظیفه را جیران برعهده گرفت. ارستر جهانگرد و پژوهشگر انگلیسی می گوید: «جیران همسر محمد حسن خان قاجار و مادر آغامحمدخان از زن های برجسته جهان بود و در تاریخ اروپا مانند آن وجود نداشت است و گرچه برخی از زن های اروپایی در برخی از قسمت ها برجستگی داشتند، اما دارای صفات دیگر نبودند. ولی جیران دانشمند بود و دلیر و صرفه جو و با استقامت و پسرش آغامحمدخان را به گونه ای تربیت کرد که از همه ی صفات خوب مادر برخوردار گردید و اگر جیران نبود نه محمد حسن خان - شوهرش - دارای قدرت می شد، نه پسرش آغامحمدخان به سلطنت می رسید. همین که آغامحمدخان قدری بزرگ شد و نیروی تعقل او رشد کرد؛ مادرش

زیبای پسرک را می دید، تصور می کرد بر روح وی هوا و هوس غلبه دارد؛ اما وقتی آن پسر سیزده ساله کلاه را از سر برمی داشت و چشم بیننده به پیشانی بلند وی می افتاد، تغییر نظر می داد و می فهمید که کسی که دارای آن پیشانی بلند است، مقهور هوا و هوس نمی شود. آغا محمدخان تیراندازی، سوارکاری و خواندن و نوشتن و حفظ کردن قرآن را نزد مادرش جیران خانم - از بهترین تیراندازان - فراگرفت. او در سیزده سالگی جزو بهترین تیراندازان قشون محمدحسن خان بود و فرمانده دسته تجسس یا طلایه دار قشون پدرش گردید. وی با آن سن اندک، شجاع و با اراده بود و از مرگ ترسی نداشت. جیران، اولین آموزگار آغامحمدخان شد، الفبا را به او آموخت و قلم را برای نوشتن به دستش داد. سوره های کوچک قرآن را آنقدر برایش خواند تا حفظ شد. مربی آغامحمدخان مادرش بود نه



داوطلب شد که مبادرت به حمله نماید ولی پدر به او گفت: «من از این بیم ندارم که تو در میدان جنگ کشته شوی ولی از این بیم دارم که تو را اسیر نمایند و آن وقت کریم خان زند خواهد توانست هر نوع شرط که می‌خواهد برای آزادی تو به من تحمیل کند و مجبور هستم شرطش را بپذیرم.»

محمدحسن خان در آن جنگ فاتح شد زیرا نیروی کریم‌خان نسبت به قشون وی ضعیف بود.

نکته دیگر که بر آغامحمدخان آشکار شد نقش بزرگ زن‌های روستایی بود. در زندگی مردم اطراف مرداب انزلی همه کارهای اصلی را زن‌ها بر عهده داشتند و کار مردها عبارت بود از آوردن هیزم از جنگل و صید ماهی در فصل آن، اما در استرآباد زن‌های روستایی مانند زن‌های روستایی گیلان در زندگی خانوادگی (از لحاظ تأمین معاش) دخالت زیاد نداشتند و آغامحمدخان با این که هنوز طفل بود،

هنر زن‌های روستایی گیلان را در بافتن پارچه‌های لطیف ابریشمی با نگاه تحسین می‌نگریست و می‌فهمید که زن‌های روستایی گیلان مربی کرم ابریشم هستند و هم پس از اینکه ابریشم خام را به دست آوردند، آن را می‌تابند و می‌ریسند و آنگاه با ابریشم تابیده پارچه‌های لطیف می‌بافند و به مناسبت همان علاقه که آغامحمدخان که به ابریشم بافان گیلان پیدا کرد، پس از اینکه به سلطنت رسید

برای گسترش تجارت ابریشم گیلان اقدام نمود. پس از اینکه به سلطنت رسید برای گسترش تجارت ابریشم گیلان اقدام نمود. آغامحمدخان قاجار از شیوه‌ی صید ماهی در مرداب انزلی حکایتها شنید، ولی چگونگی صید ماهی را به آن ترتیبی که بیان می‌کردند ندید. زیرا هنگامی

به آنها بیاموزد و باید به وسیله تجربه فراگیرند.»

آغا محمد خان قاجار از مادر جدا شد و با پدر به راه افتاد و پدرش متوجه شد که پسر ارشد او، با استقامت است و زود از خستگی از پا در نمی‌آید و سپس دریافت که آن پسر با جرئت می‌باشد و از مرگ بیم ندارد و اگر بیم داشته باشد، باری آن قدر متین و با اراده هست که بتواند ترس خود را پنهان نماید و آثار وحشت از قیافه اش نمایان نشود.

محمد حسن خان دریافت که پسر بزرگش جوهر دارد و می‌تواند با کمی سن، عهده دار کارهای بزرگ شود و به همین جهت هنگامی که از تهران حرکت کرد تا این که به اصفهان برود، آغا محمد خان را فرمانده جلوداران قشون خود کرد؛ در صورتی که آن سفر یک مسافرت جنگی بود و محمد حسن خان قاجار می‌رفت تا با کریم خان زند بجنگد و اصفهان را از او بگیرد.

فرمانده جلودار در یک سفر جنگی دارای وظیفه‌ای است دقیق و می‌باید مواظب همه جا باشد تا این که قشون غافلگیر نشود و به طور معمول افسران کارکشته را به این کار می‌گمارند. اما چون محمد حسن خان می‌دانست که پسرش باهوش و دارای استقامت می‌باشد او را به فرماندهی طلایه خود برگزید و شاید مشاورینی هم برای او گزینش نمود که در کار به وی کمک کنند.»

هنگامی که قشون کریم خان زند برای پیکار با قشون محمدحسن خان قاجار نمایان گردید، آغامحمدخان پدیدار شدن قشون کریم‌خان را به اطلاع پدرش رسانید سپس طبق معمول جلوداران قشون احضار شدند. آغامحمدخان به پدر ملحق گردید و

نبود و به همین جهنت نتوانست سلطنت خود را حفظ کند و اندیشه محدود و لجاجت، سال‌های سلطنتش را کوتاه کرد و بعد از مرگش فرزندان او به سلطنت رسیدند و نوه نابینایش شاهرخ که اینک در خراسان سلطنت می‌کند، آلت دست دیگران می‌باشد امر نادرشاه، دانشمند بود، خود او تا آخرین روز عمر طبیعی سلطنت می‌کرد و بعد از وی فرزندان او در ایران به سلطنت می‌پرداختند.

همان جهانگرد می‌نویسد: «آغا محمدخان همه صفات خوب خود را از مادرش جیران فراگرفت و جیران پسر ارشد خود را برای سلطنت تربیت کرد و یکی از صفات نیک که جیران به فرزندش آموخت این بود که او را از کوچکی صرفه‌جو به بار آورد و به او فهمانید که ثروت در دست هر کسی از عوامل کارای قدرت است و یک پادشاه باید به طور حتم توانگر باشد هنگامی که آغامحمدخان ۱۲ ساله شد جیران به او گفت: فرزند اینک هنگامی است که که با پدرت بروی تا اینکه از اطلاعات و تجربه‌هایی که نزد من نصیب تو نمی‌شود و آنها را باید در مسافرت و جنگ و برخورد با اشخاص دیگر به دست آورد برخوردار شوی و ۱۲ سالگی برای یک پسر، سن کسب فنون جنگ و تحصیل تجربه است و شاه اسماعیل که سلسله سلاطین صفویه را بنیان گذاشت در ۱۳ سالگی پادشاه شد و فرماندهی جنگ را بر عهده گرفت.

من تو را دوست دارم و قلبم خرسند نیست که از من جدا شوی ولی عqlم حکم می‌کند که تو باید با پدرت بروی تا اینکه آزمایش به دست بیاوری. چون در زندگی هر کس و به ویژه مردانی که روزی به جاهای بزرگ برسند چیزهایی هست که هیچ آموزگاری نمی‌تواند



یکی دادن مالیات و خراج‌های گزاف و دوم فقر مردم برای خرید البسه و رفع حوائج خود. هنرمندان با فشار به خود و کارگران به تولید پارچه‌های بسیار ظریف و زیبا می‌پرداختند تا بتوانند در مقابل محصولات انگلیس و روس زنده بمانند و رقابت کنند. دو بازرگان انگلیسی در آخر کار نادرشاه برای تجارت به ایران آمده بودند و در اصفهان سکونت داشتند. آنان دایره تجارت خود را در ایران توسعه دادند و مقدار زیادی از کالای انگلیسی مانند پارچه فاستونی به ایران سرازیر کردند. چون ظلا و نقره در اثر زیاده‌روی خرید امتعه خارجی در ایران کمیاب شده بود، به اجبار در عوض کالاهای خود، محصولات ایرانی به خصوص فرش و پارچه‌های زربفت و شیرینی‌های مخصوص مانند گز به انگلیس می‌بردند. بازرگانان مزبور به نام‌های یوحنا و هنری، خشکبار ایران را هم به انگلیس فرستادند. از جمله کالاهایی که این دو نفر وارد ایران کردند ماهوت سرخ و کلاه پایخ انگلیسی بود که امروز سربازان گارد مخصوص ملکه انگلیس بر سر می‌گذارند.

توسعه نیافته بود که تولیدات صنعتی روسیه وارد ایران گردد. در آن زمان چهار دسته ادعای سلطنت و حق طلبی داشتند و خود را محق می‌دانستند. همگی بر این عقیده بودند که چرا یک خواجه که نه مرد است و نه زن باید پادشاه ایران باشد! اولین طایفه خاندان و حکام افشاریه بودند که در خراسان سر به شورش برداشتند. دوم خاندان زندیه بودند که با هم نزاع داشتند و هر کدام، خود را صاحب اختیار این مملکت می‌دانست. سوم نوادگان و بازماندگان صفویه بودند که در اطراف ایران به صورت پراکنده حضور داشتند و چهارم خاندان قاجار و برادران آغامحمدخان که هر کدام به نوبت جلوی آغامحمدخان قدهلم می‌کردند و در نهایت شکست می‌خوردند. در این شرایط پر هرج و مرج که مدعیان قدرت و سلطنت به جان هم می‌افتادند، مردم مظلوم ایران تحت فشار و ظلم قرار باید مالیات‌های گزاف می‌پرداختند. هنرمندان، بافندگان و کارگران تولیدکننده تحت دو فشار مضاعف قرار داشتند.

که آقامحمدخان، برای پژوهش درباره‌ی آزادشاده افغانی به سواحل مرداب انزلی رفت، فصل مهاجرت ماهی نبود و مردم محلی می‌گفتند که هنگام مهاجرت ماهی که از پاییز آغاز می‌شود، گاهی ماهی آنچنان در دهانه رودخانه‌هایی که وارد مرداب انزلی فراوان می‌شود که تقریباً می‌توان روی ماهی‌ها پا نهاد و از یک سوی رودخانه به سویی دیگر رفت! مناطق مازندران و گیلان در آن عصر از نظر بازرگانان دارای اهمیت بود و سوداگران شمال ایران با روسیه تجارت می‌کردند و برنج و ماهی و مرکبات و ابریشم به مقدار زیاد از مازندران و گیلان به روسیه صادر می‌شد. در آن موقع از روسیه دو کالای اصلی وارد ایران می‌شد یکی پارچه‌های پشمی که به طور ترانزیت از باطوم و بادکوبه می‌گذشت و وارد بنادر شمال ایران می‌گردید (و آن پارچه‌ها از اروپا به ایران می‌آمد) و دیگری پوست گرانبها برای لباس که مستقیم از روسیه وارد ایران می‌شد. در روسیه هنوز صنایع جدید آن قدر